

کتابخانه  
جمهوری  
اسلامی  
۱۲



کتابت فرهنگ اثر مشترک بنای حبیب  
 شماره نامه ۱۳ (۱۹۵-۱۲۷۵) و فیزه ۳  
 از معرزا احمد صفائی (۱۳۳۵-۱۳۱۴ ق) است  
 این کتاب زیر نظر خط و حناهای تألیف شده  
 که صفائی پس از سیست سال گذشته است  
 از این اثر که مشتمل بر کتابت مصطلحات زبان  
 فارسی و تها صحت یک نسخه بر جای مانده  
 که مصحف صفائی آن آتای (دورالاسم طغرا  
 یغمانی از مضافان ساکن حفره مایانک  
 است اسم است نامزد اکرانی که مصحف گرفته  
 بر روی به ملک کتابخانه مبله شود  
 در آید تهران - مهر ۱۳۷۱

۱۰۹۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: کتاب فرهنگ (دوره ترجمه و کتابت)

مؤلف: مصطفی صفائی (فارسی)

مترجم: مؤلف و خط سید کورمندی پیرایه میندی

شماره ثبت کتاب: ۸۹۸۰۱

شماره قفسه: ۱۴۴۰۶

۱۳۸۵

کتابخانه  
 خطی  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 ۱۴۱۰۶



کتابت فرهنگ اشترک نهایی حبیب  
 شاعر نامور سده ۱۳ (۱۹۵-۱۲۷۵ ق) و تریز  
 او میرزا احمد صفائی (۱۲۳۵-۱۳۱۴ ق) است  
 این کتاب زیر نظر خط و خطای تألیف شده  
 که صفائی بیش از سیست سال زندانی است  
 از این اثر که متعلق به کتابات مصطفی زان  
 ماریس بها حرم یک نسخه بر جای مانده  
 که مصروف صفائی آن آتای ادب القاسم طبر  
 صفائی از مضافی ساکن خور میانه است  
 است این است بامیزاگری که صورت گرفته  
 بر روی بوم یک کتابخانه ملی است  
 در آید تهران مهر مور ۱۳۷۱  
 سید علی آقا ملحد

۱۰۹۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلام

کتاب کتابت فرهنگ اشترک نهایی حبیب

مؤلف: میرزا احمد صفائی (۱۲۳۵-۱۳۱۴ ق)

مترجم: مصطفی زان

شماره ثبت کتاب: ۸۹۸۰۱

شماره قفسه: ۱۴۳۰۶

۱۳۸۵

کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی

خطی

۱۳۳۰۶



کتابت فرهنگ اثر مشترک بنای حبیب  
 شماره پانزدهم ۱۳ (۱۹۵-۱۲۷۵) و فزونی ۳  
 از میرزا احمد صفائی (۱۲۲۵-۱۲۱۴) است  
 این کتاب نیز نظیر قبلی و صفائی تألیف شده  
 که صفائی بین اربعین سال ندیده است  
 از این اثر که متعلق به کتابت مصطفی زان  
 ماری آنها چون یک نسخه بر جای مانده  
 که صرفت صفائی آن آثاری در القاسم طغرا  
 لیکن از فضیلتی ساکن خفر بیابان  
 است امیر است بامیزاگری که صورت گرفته  
 سزودی به یک کتابخانه ملی شود  
 در آید تهران شهریور ۱۳۷۱  
 سید علی آملی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب کتابت فرهنگ (در باره ترکیب و کتابت)

مؤلف: میرزا احمد صفائی (۱۲۲۵-۱۲۱۴)

مترجم: ...

شماره قفسه: ۱۴۳۰۶

۸۹۸۰۱

۱۳۸۵

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 ۱۴۳۰۶





بسم الله الرحمن الرحيم

جلد اوله آب بهش بک آب آتش زای آب آتش مای آب بهش سا  
آب آذر آسا آب آذر و آب بهش کفری این لغات کتب به از دهنیت  
اول کنایه زنی مسل نام است یکم خانه نظم فرموده شعر کرده ی خیرم برین کنایه  
من خون نوزم نهاده من گشم زنا غرزان آب آذر آب زان سان بی جا  
و آب بهش کرده شیر زنی را زودیم کنایه از اسب خرن بهش زود  
کنایه از اسب بهش یکم خانه نامت شعر آب بهش زوده کرده در دهن  
کنایه شیر زنی را بویچ مذبذ آب بهش زدن کنایه از اسب بعد از نیت  
آب بهش بک سجد کنایه از اسب که دست آب بهش بک کنایه از اسب خرن  
آب بهش زدن کنایه از اسب شدن و گفتن دامن خسته از اسب ملو می

三

فرمود **مشر** جث مشرب آب را که میان خون بخورند هم آب برایش ندمم  
بدانان هم شکم نغذای رات **مشر** آب برایش دل و پکس زود بر چند بچم  
بچان و عظم آب **مشر** برایش کنایه از فریب و اوست خطای رات **مشر** بچان  
عقاب و دیو که آب دران مشق او را بر آب **مشر** که آب از پیش بداده آرا آب شکست  
نماینند نوازه عید و یکی رات **مشر** آتش زور آب **مشر** کنایه از زور و کرم جان  
آب **مشر** عظم داوود کنایه از عظمی القنان و بدت ظهور رات **مشر** ریش و کورق  
بنش داوود بهیچ هم نمی کشش داوود چون ابرار است کعب داوود و **مشر**  
که آب برایش **مشر** آب بی کران کنایه از که آب **مشر** عظم خانه فی رات **مشر** صحبت  
کاشن اسرمان رات آتش زور آب بکران **مشر** آب **مشر** کنایه از زور و پیر است اول  
و دوم کنایه از آنکه چشم عاشق مجبور بود آرا **مشر** کنایه از زور و پیر است اول  
شراب آب **مشر** کنایه از پیش و آرا آب **مشر** کنایه از زور و پیر است اول  
**مشر** چه در آتش لاله و **مشر** دم از آتش زور و آب **مشر** شکم خانه رات  
**مشر** زور بچ کن  
از زور و پیر است اول کنایه از زور و دوم کنایه از زور و پیر است اول  
و دوم کنایه از زور و پیر است اول کنایه از زور و پیر است اول

[illegible]











[illegible]

آفتاب بر دروازه رهن آفتاب بجز در رهن و آفتاب بسو که و آفتاب بسو دروازه یاز  
زادانی هر دو دست باشد امیر خضر فرخنده شعر ما من جرحنا منین هر دو بر سر و آفتاب  
بیاورد و در آینه آفتاب بکلی از دل کنایه تفسیر آن را من اری و دو که رعایت جلوه  
کلیک اوردی راست شعر خزان نیز در کش من کهای که من هم که بر مناب بجایه یکی خزان را  
آفتاب سوار کنایه از مردم صبیح باشد آنگاه که کس کنایه از نوگر آمده و دان کنایه  
که کار و فاق رعایتی باشد هر چه ملاحظه سازی فرموده شعر کمن آلوده و منم حجاب  
چو عالم گواه بصفت اوست آلوده کنایه از بدید و عطف بود و صحت آن اول کنایه از اسباب اول  
باشد آهین جان و آهین بر کنایه از مردم صحت و صحتی گشت آهین حای و آهین آهین  
رک گشت از اسباب و درود بود و از اولاد حای و اولاد رک نیز مانند آهین سر و کوش  
کنایه از رکون که رعایتی به خایه که شکر آن شربت سکود و و لری مندی خسراید شعر  
وزن روی ترش من که در زهد و گذشت یکشت بس بس و کوشش از چند گذشت و من  
چنین است منم پند و عاشق را آهین سر و ده که که دی ار گذشت آهید و کنایه از سر و ده  
مرد آهین کس کنایه از مسندان باشد امیر خضر گفته شعر زبان با طردان آهین حای  
که در هم و در آتش آهید و بی تو به جلعان خایه خایه شش پهلور گویند از آهین نیز خیزند  
و در بعضی از کتب مطهر است که خانه دو که یکی در و آن کشی کرده باشد و ابو الفرج



















































































































که بر روی دست نیز سال است و بعضی یکی از دست چپ سینه دارد و چون بر  
 سال تمام نمود و در دستار و دیگر شود دو یک کتاب از بهشت ستاره بودیم  
 کتابت از بهشت کثرت است بهشت ده کتاب از آن است و زبور بود  
 و کبر اول کتابت از بهشت هفت باشد و بهشت کثرت را نیز خوانند بهشت ده  
 کتابت از بهشت نزد چشم است بهشت کار کتابت از بهشتی بود که در آن  
 بهشت رنگ و بهشت بهشت کتابت از بهشت هفت و بهشت کثرت  
 بهشت پنجم کتابت از زور و شرف و زمین و قس و سرب و برنج است بهشت  
 کثرت و از کتابت از دو چیز است اول کتابت از بهشت ستاره و دوم کتابت  
 بهشت هفت باشد بهشت پنجم کتابت از آسمان خانه زارت شهر ابرام  
 بهشت خانه زرتین بودی و بهشت پنجم خانه سینا که در بهشت و بهشت کتابت  
 از بهشت سینه و بهشت حبه بود و بهشت ده کتابت از بهشت آتش و بهشت  
 بود که عبادت از زب و زبیت باشد و از آن بهشت کثرت بود و بهشت سینه  
 کثرت شهر بهشت و یک از دوزخ نپرد و در پس بود بهشت و نه کرده و بهشت  
 کثرت و بعضی کتابت از آنست که حوز را از وانا و مولانا طوری  
 نقد نظم در آورده **شعر** آنکه که در کشتن و بهشت خانه دارد و آنکه بهشت

در کتابت

زبان دار و عجب **لاله** و آن کتابت از شتری کبر و بهشت طوری  
 شعر آنکه هم به لیری کردیدند در آن زوایت ز لیری کردیدند از بهشت  
 و کان داری تو هر دو و هر دو شتری کردیدند عجب **شعر** کتابت  
 کتابت از روان شدن باشد سینه **شعر** کتابت از بهشت کثرت  
 بود که در میان دو دوست واقع شود مولانا طوری است **شعر** کتابت  
 پنج و نایه دارند و آن حکم از دنیا دارند و بهشت زبور و کام و آن  
 چندی که به شکر آید دارند **شعر** کتابت از خواب و کشتن اندکی  
 شعر نیک و بهشت از شکر خواب کردیدند از بهشت و در خواب بهشت کثرت  
 بهشت کتابت از ششم بود است و فرموده **شعر** بهشت کثرت آن پس سرب  
 بهشت درون غنچه آید **شعر** کثرت از بهشت اول کتابت از بهشت  
 و بهشت که در دوزخ بر سر امان و کشتن خانه فراید **شعر** کتابت از بهشت  
 بهشت که بهشت زنا و بهشت از آن و بهشت کتابت از کشتن سخنان  
 و بهشت **شعر** کتابت از کردی عادی بود و بهشت خانه زارت **شعر** کثرت از بهشت  
 عادی که در دوزخ بهشت کثرت سینه و آن آلود و خندان دیدند **شعر**  
 کتابت از رسیدن زارت **شعر** کتابت از بهشت کثرت از بهشت کثرت

شعر سر کین منور طویان بند زان مندر پستی که بجا برود و مرکب  
 کتابت از شخصی است که این ناک بود و ششم بند کتابت از دو چیز است اول کتابت  
 از سبزه و از است دوم کتابت از نوک است که بان خط است که در سبزه  
 کردن کتابت از نوک است و ششم بند این گوید شعر حسن را که در نوک  
 چون یکی چار جمله کند از عنوان نوال خوشکم ششم عارفان کتابت از سبزه که در  
 یکم نوری فرموده شعر مردم از مشرقی در هر جبهه خود سعادت حاصل دارد  
 کان کی را بد فرموده اول است که در کار ششم خار و توان در کتابت از سبزه  
 که در سبزه ای از آن در ششم عارفان کتابت از سبزه و از نوک  
 عارفی نیز کتابت از نوک است است و فرموده شعر در فرض کرم ملک دیگر  
 درین کتب و نه انش زهر میاید این ششم عارفی طریقه کند در کتابت از  
 دو چیز است اول کتابت از کی است که در راقبه بود و دوم کتابت از منقش و ششم  
 باشد عارفان یک سبزه و یک عارفان کتابت از آفتاب باشد یک پست و یک  
 کتابت از دو چیز است اول کتابت از دو کس باشد که در کاری بهم اعان  
 نمایند و دوم کتابت از هم نشین بود که بهیشتی کتابت از دین اسلام است  
 چنانچه چنان که کتابت از سبزه و از نوک است که در کتابت از سبزه

اول کتابت

کردن بود که سبزه فرموده شعر در سبزه او زده و سبزه و سبزه  
 که ششم سبزه و جهان یک ششم کتابت از چیز است اول کتابت از سبزه  
 و دوم کتابت از نوک است سبزه کتابت از منقش و در معنی در سبزه کتابت از نوک  
 در قلم است یک کتابت از چیز است که تمام آن یک در سبزه باشد یا چیز  
 که مانند هم باشد چنانکه گویند که این کار یک کتابت است یک سبزه و یک کتابت از  
 سبزه و در مواضع است که در کتابت از دو چیز است اول کتابت از سبزه  
 و دوم کتابت از سبزه و در مواضع است که در کتابت از سبزه و در مواضع  
 خرمی باشد سبزه و سبزه یک رگی باشد که در کتابت از دو چیز است اول  
 کتابت از منقش و یک عارف بود عارفی است شعر که منقش جان منقش را می گویند  
 که در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 شعر ای هر تو چنان که یک رو به زمین کس که در قلم است این دل شکسته و در  
 یک کتابت از نوک کتابت از راه و کنگره و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 شعر بخیر خوشی راه و کنگره و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 کتابت از منقش و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 اول کتابت از عارفان بود و دوم کتابت از کس است که علف دی و سبزه











خادم بود و یکم نه زلفه فریاد سحر بر کردند و زمین بوس تویت بر سر برد  
 زمین چو رست چون کمر بنان در حدیث است و آسمان و جبرائیل کمر  
 کمر کش کفایت از دلاور و پهلوان باشد زنی گوید سحر کمر کش است  
 صبا بعد از آنکه بر بنه نزل شدی سحر ز کمر کشان دان و کشان کفایت  
 و در جرات اول کفایت از رنگ دادن و قطع نظر نمودن همیشه شیخ نظامی گوید  
 سحر چمن زمین و لایت کشد و کمر تو خرابی آسمان افزو خواجه شریانی  
 کفایت از تو خفت نمودن و بزمیدن ارکاری بود افزوی گوید سحر کشان  
 چن از میان سحر کرده و بنا و جنت او بر سر زنا می کشد و کمر کشان کفایت از  
 کسی است که در راه کلاکات عطی مذکور بودی معذی فریاد سحر که چن گویم و گوید  
 کم کس بر دباوه افزون ده که بهم که زنان بر چو نیشتم نه که سحرهای  
 بر مغان دل سپیش آید و می کم زن زنی روزه بر ما و از او حکم زن در یک  
 و یکدیگر که زن هر سر از زنان چن کم زوی اندر دم آن کرده را کم زن  
 کم کفایت و کم کفایت کفایت زنا فغان و پهلوان و بیهوش باشد کم  
 کمر کش کفایت از رنگ دادن و نشده انجالی است سحر کشان گوید سحر  
 و ضرر ده اندر دم و دم و دم چشم بر غن من کفایت از زخم چشم در دل

زخم دیدن است این نم چشم به روی تو که چشم نبانده کم کم کردن کفایت  
 از کارهای است که کسی به عیب و عقده و مکیس نزد علمه و زنی سپیش است کفایت  
 سر است کفایت در آب داشتن کفایت از رنگ کردن در سحر و جلد باشد کفایت  
 انجالی کفایت از زور و خفا کردن است کفایت در سحر و جلد باشد کفایت  
 عفت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد کفایت کفایت از دهان محبوب است  
 خواجه حافظ در است سحر از زلف شیر روان بود که من می کشم کفایت کفایت  
 قوی سحر می کشد و بهم از رنگ است از مواضع باشد شیخ سعدی گوید سحر  
 در زکار جابون حسنه و عادل که کرک و سپیش بنویس تویم آوازده چاهی  
 کفایت از آب باشد امیر خسرو گوید سحر هر کار است انچه بودم بر بوم چاهی  
 خواجه رانده روم بهم کفایت کفایت از بخوی بود هر دو سپیش و بهم از کفایت  
 سر کفایت در عفت و اسباب زور و راج نمودن بود بهم راز و کفایت از بر آب باشد  
 همدستانه زری را گویند که در زمان و شیر روان از عایا در و در جاب  
 سحر کش در تاریخ طبری آورده اند که او شیر روان به رعیت را کرد و در و در جاب  
 مساحت کرد و همدستانه این که آن سال سال در سال سر با زبا چاهی  
 به بنده سراج قرار داد و لهذا آن خراج را بهد همدستانه یعنی نال (المنان)



منا و نه همت گشت از سر یک و مشی به به هم گشت از دو قواست که  
 دم هر دو بر یک باشد چنانچه اگر دم نگاه دارند هر دو برابر تواند داشت چون  
 یکی که در دریا شناخته و دیگری در هر دو دم نگاه دارد چون دم این  
 که نه کند که در آب است به الغور بر آید تا یک نشود و هر دو را که در آب است  
 گشت از خدمت قدس است گشت بر میدان و گشت بر میدان کردن گشت  
بر میدان بدان که گشت از دو جز است اول گشت از قب و بعد و دوم گشت از  
 حرس و افسوس بود پنج معنی می شود گشت از درین و من در او قوا  
 خلق از این دو و آن و خدا آن گشت بهیچ حساب از آن گشت و نه بداند  
گشت بر چشم نهادن و گشت بر دیده نهادن گشت از قبول کردن و  
 و این بود گشت بر لب زدن گشت از آنست که کسی را سخن در آورند  
 مولانا طهری گوید گشت می کرده صحبت و نه شربت از دم زده چشم خود  
 از زلف در وصف خط اینها که مستند می رود و آن که بر لبش گشت نهاده  
گشت بر عادت و گشت کردن گشت از لذت و بهیچان به دوست و غایت  
 فرموده گشت بر کسی که بجان پذیرد از آن کند کوشش به بهیچان سر گشت نهاده  
 مولوی معنوی فرمود گشت بر کسی که گشت خود را میگذارد تا که جان بچانت

بجان

بی جان میروم گشت زدن و گشت زدن در اصلاح از آنکه گشت که از  
 خوشی گشت را گشت دیگر جان بدهد که حد این از آن ظاهر شود و بگویم که  
 گوید گشت با صفت چو نه هزار از یک سنسران صبی که بعد از آن گشت را  
 بدان گشت زدن کردن زدن من در غم تو باشد گشت کران گشت  
گشت از خود حاصل و نه بود و کمالش بود و شرفش بود رات گشت کران  
 چون در تو جویند بدان عقل در حال گشت بر تان گشت رفای گوید  
گشت میروم به خود و خود زینجا بگویم که از دست دل گشت کش عالم شد  
گشت حاجی گشت از شربت بهشت کمال همین رات گشت بر عارضه  
 آن سرور و آن آفت گشت آن آید که جان گشت بر عارضه شده گشت آن  
 ز آب شربت در برضی باشد نشان گشت جان گشت از امتحان کردن گشت  
 انوری رات گشت زنی بگویند دین نهاده حد گشت شو به و بهشت و شربت  
گشت سبیل گشت گشت از رنگ و او گشت جان گشت فریاد گشت بکن گشت  
 دوستی با بکن مانده در جز و بهیچان و مرد با به ازرق پیرین گشت بر جان  
گشت سبیل طهر گشت بگویند گشت کردن گشت از آنست که چون عقل از راه نماند  
 شود مانده که او را فایده گویند گشت درین کو که کرده کلام او را به درین کلام

چون است در قیام کرد و بر کوبیدن چوب بر روی مرد و حیات در آن روز اول  
 کتابت از دست بول کردن و راضی شدن به شدت عین الدین است و ای کاش  
 شعر که در حق تو خطی خوش شده و در زانکه بخارا تو سر مدد بخش و  
 از برین جانب در بند و در جان من ترش نماند به شدت و اول  
 باشد روز که کتابت از چهل و یک و ترش روی باشد شیخ سعدی فرمود **شعر**  
 بنامید در ویش از ده و حال به شدت روی نهاد و ذال من در آن کتابت  
 سکت کلمات غامضی گوید **شعر** میوه هستم که آه کم از من زدم خیر را و  
 کفیم و بر ویش من زدم یک چو که کتابت از دنیا به شدت **شعر** هستم که به  
 نوکیده و چمن و بو و یک دست کتابت از نفس و به جز است یک روی اول مضمون **شعر**  
 روز که کتابت از کسی است که از ششم به یک باشد سخنان قول کند طوری فرمود  
**شعر** در بیت درون نه و در حق خلقت هر که شود و یک با حق ملکات از یک  
 وی خرد و می عجب من سرزمین و اصحاب روی ملکات **شعر** که نیکو از  
 معنویت **شعر** هم در **شعر** که کتابت از یک ماست به شدت و اول **شعر**  
 راست **شعر** در شیخ هم بران نیست در بدر در کس خوشای که چون یک زکر  
 و ای به بیت کس کتابت از بیعت و مشا به شدت هر یک کتابت از است **شعر**

چون است در قیام کرد و بر کوبیدن چوب بر روی مرد و حیات در آن روز اول  
 کتابت از دست بول کردن و راضی شدن به شدت عین الدین است و ای کاش  
 شعر که در حق تو خطی خوش شده و در زانکه بخارا تو سر مدد بخش و  
 از برین جانب در بند و در جان من ترش نماند به شدت و اول  
 باشد روز که کتابت از چهل و یک و ترش روی باشد شیخ سعدی فرمود **شعر**  
 بنامید در ویش از ده و حال به شدت روی نهاد و ذال من در آن کتابت  
 سکت کلمات غامضی گوید **شعر** میوه هستم که آه کم از من زدم خیر را و  
 کفیم و بر ویش من زدم یک چو که کتابت از دنیا به شدت **شعر** هستم که به  
 نوکیده و چمن و بو و یک دست کتابت از نفس و به جز است یک روی اول مضمون **شعر**  
 روز که کتابت از کسی است که از ششم به یک باشد سخنان قول کند طوری فرمود  
**شعر** در بیت درون نه و در حق خلقت هر که شود و یک با حق ملکات از یک  
 وی خرد و می عجب من سرزمین و اصحاب روی ملکات **شعر** که نیکو از  
 معنویت **شعر** هم در **شعر** که کتابت از یک ماست به شدت و اول **شعر**  
 راست **شعر** در شیخ هم بران نیست در بدر در کس خوشای که چون یک زکر  
 و ای به بیت کس کتابت از بیعت و مشا به شدت هر یک کتابت از است **شعر**



بهر طایفه از آن جزایر است که کتابت از دو چیز است اول کتابت از معدن است  
 و دوم کتابت از معدن و وجه باشد خداوند کتابت از دو چیز است اول کتابت از معدن  
 که در اینجا سخن از معدن میگوید و در اینجا میگوید که در اینجا کتابت از معدن است  
 خنده جام و خنده جامی کتابت از معدن است خنده جامی کتابت از معدن است  
 سبز و در این بهشت شایسته که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 زمین که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 شرف آن است که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 کارزار می باشد و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 از برای باشد و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 مواضع اند و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 از دست او بر نیاید و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 کرد و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 صفای هم دارد و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 شعر ماری شرم از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 طبع باشد که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است

از معدن

برکت به دندان است دندان بر عادت است کتابت از معدن است که در اینجا کتابت از معدن است  
 عادت باشد دندان که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 نیز گردن دندان کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 شعر ای طایفه که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 فرد در دندان کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 بود در کاری که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 دندان معدن که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 کرد است و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 زبان را در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 کردن و در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 دندان معدن که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است  
 دندان معدن که در اینجا کتابت از معدن است و در اینجا کتابت از معدن است











و آزارستان بخان نیز گویند و از کجاء و حال کتایت از دنیا بشت و خواب  
کتایت از دنیا بشت و بشت است و فرخی گوید سر دیه کان خواب آید  
مصفا از ده رصاف شریکان و انچه کرد و نظار از رطاف رحوان پاکینا  
از دستار خواب شکیم خاقانی سر دیه سر صفی شیش خانی گفته  
خون گرم که کس را ن وی از شهر غایت شیبی از چرخ خود آید و از  
از حله کاین دور از دنیا به طایب سپند خواب بهر آن کتایت اگر  
و آفتاب بشت خواب در روز خواب سپهر و خواب در کتایت از آفتاب  
خوابی کردن کتایت از و حبس برات اول کتایت از زبان کاری کردن  
دوم کتایت از و شنام بود و آن بجا کتایت از و از آن که کریان  
گفته و مملای عام و در بند خواب و حافظ سر دیه سر فغان کاین لولیان  
شوخ شیرین کار شهر آتوب چنان برده خبر از دل که در کان خواب بیا  
خود را رستی کردن کتایت از نجوس صاحبات حوز و در کتایت  
کتایت از ناخود و حال و بولتر ریجینات که نورست بود و آزار  
بندی نو کاسی گویند خورید سوار کتایت از و جزات اول کتایت از  
صح جزات دوم کتایت از و قربان سیم کتایت از و نختان بود و نیز آن







بریک خوی سخی باشد و بهر که در آمیزه خوی و کبره رومی و رومی و رومی و رومی  
 کتایت از روز و شب طریقه خاری فرماید شعر باین دوروی و زکی که اعتنا دکی  
 از دم زدن رگب را کتایت رومی پوشش کتایت از صبح باشد که در ظاهر طریقی باشد  
 و در باطن طریقی دیگر بود و از او پس بر کوسینه رومی دیدن کتایت از جانب  
 واری کردن باشد امیر خسرو که شعر جوهر رویش هر که میگوید خوی آن دل را  
 می بندد رومی نمودن کتایت از حاصل شدن و در غایت که مثل باشد شعر از روز و شب  
 کتایت از شریان بر دار بود شیخ فرموده شعر بفرموده تا غزلان زود و زود  
 کند پس با بر کج راز و سر کتایت از شیخ است که زود و از سخت دستان  
 و کیکر که در شعر سوار کتایت از جانب باشد امیر خسرو گوید شعر در یادم  
 که که در کدم سوار آب جز زده است و کرده زهر سوخته سوار پاکت کتایت از چاد و پر  
 روست و آنگاه سوار کتایت کوسینه مولوی سوزی شعر سوار شعر قوام است  
 چون ماه چون قوافی شعر سوار باقی تا قوسوار دستنی سوار سیمان کتایت از  
 رستم است کتایت غافقی که شعر یا غار لاش و یوسفید شعر سوار سیمان خواهم نهاد شعر  
 پودین کتایت از شرمند و شعر بیل شعر بگوید که شعر کتایت از کجی است که کتایت  
 کتایت است شعر مثل جایی بر زبانه و از آن نیز هر که گویند شعر رومی شعر یا شعر

بنام

جای که قوطی شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 کتایت شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 کتایت شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 از کتایت کردن بود که کتایت کردن کتایت از موافق شعر باین سبب شعر باین سبب  
 کتایت از شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 سنجار کون کون شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 کتایت شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 از شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 صاحب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 از شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 کتایت شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 از شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب  
 کتایت از شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب شعر باین سبب



کوشش برادرش کوشش زندان گنایت نشینان بود کوشش حیران گنایت زندان  
کردنست با کوشش ملوی ستونی سر مایه **شعر** نگار که کوشش از درون می کرد کوشی  
نزد غافل باد کوشش خفا کوشش واصل گنایت از کف داشت همیشه شجری  
کوشش در دنان نخورند و کوشش از دین گویند امید بخورند از زربانه و دعا  
در دین سر و دین کلام دشمن شرف نغزده کوشش جان را شرف لبش مدیونم در  
در میان زلف زده چشم دارم در کمال شکی خود در اوقات خوش است ای کوش  
مرا با کوششم داد کوشش کردن گنایت از کف کردن آمده کوشش زد کوشش  
زده گنایت زنی بود که برادر کوشش رسید از کوشش واصل گنایت ازین  
خود کوشش ای گنایت از حد فاصله بر این استعاره جاریا کوشش غافل زلف  
**شعر** کوشش ای از کوشش بی ده در این کوشش و در این کوشش کوشش کوشش  
گنایت از کف خواست کوشش بر این گنایت ازین کوشش کوشش هر آری کوشش گنایت از کف  
در بام کوشش کوشش گنایت از کف همیشه کوشش بر این گنایت ازین کوشش کوشش  
بود کوشش ای گنایت ازین کوشش و صاحب طبع کوشش گنایت ازین کوشش کوشش  
شجری کوشش رات **شعر** چو کوشش بر این رات کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
چون کوشش کوشش کوشش گنایت ازین کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

کفایت از آفات کوئی سبب گنایت از آفات است **حدود** **سهم** مودر پی ردان گنایت  
چیدن ریش زانی بدست مولانا طویری ستمزاید **شعر** در خوشه فروش رویش  
خاند بکنود وین و دل خراش غایت آرد و بسگر لبش مودر پی خجورید به  
زندان طاعتش غایت مودر هر کی مذن گنایت از دانه شدن دوی سید  
و مژداریت مودر خاندان گنایت از آفات کردن و توخت نوزاد بهشت موی  
ارکب برآمدن گنایت از خال بودن اربت کمال بهیل فرمود **شعر** مودر آ  
کعب و رفت نوزاد بگیم ترین جنب بک کمن دارم و این کوکرات موی بر آب  
گنایت از سجد و مقابله **حدود** **بهرای عیان پوشش** دهرای عیان کون کشته  
از بهوای اربت بهوای گنایت از مردیت که بر روی بهوای عیان غایب فرزند کو  
**شعر** میت و صبا جوان نیدیم پیغام کرم تو ندان کار بر جوانی عیث باغها  
گنایت از بهودارت جسم بر آب گنایت از در غضب بدن بهشت بهی روی کشته  
از نوش روی بود **بهرای عیان** **سبب** بود اول صوفی گنایت از نفع و غایب بود بهشت  
کون گنایت از بریز کردن و کناره نودان کارهای باجری بود دهرای اربت  
**شعر** زلب آنچه در این بهشت کرد و از ستم نعل برسد و بهشتی کند بهرام خاک  
این لبین قسم نمود **شعر** بکنده چو کوزه ارکان صورت صمیم و زر کاش

[illegible][illegible]





[illegible][illegible]





[illegible][illegible]





چنانکه مستقیم بر یک این زن سیاحت دل کثایت از غزل بود و کیم غافل دست  
 شربت است کند سیاحت کون را شحات حسنه سیاحت دل سیاحت دانه  
 سیاحت دل کثایت از دو جز است اول کثایت از کجی و دهان شد دوم کثایت  
 از کجی از کثایت سیاحت از شربت زرم حاصل است کیم کادوس کثایت از  
 دهان است کثایت کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 که چون بتری پیدا اند آن بر زن جزو سیاحت کند کثایت از کثایت از کثایت از  
 و اهل قی گوید کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 و کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 زاده شد کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
**حکایت سیاحت** کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 در صحنه با نام سیاحت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 در بعضی از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 در کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 مرا که ترسید با دامن لهرها شیر دل کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از

و شیر جگر کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 شربت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 و کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 اول کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 در کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 حضور ری است **شربت** از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 دوش از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 سوار آمد از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 شربت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 طلق عدل تا روان طلق روان کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 چهارم کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از  
 میدان فراخ با من کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از کثایت از



چیز است اول کتابت از فرزند و دوم کتابت از من بهشت هر که بگوید این کتابت  
از سماع امانت بهشت کردن کنایه از آنکه ده شدن بجهت نوردن و شرف  
کردن است این سرود گوید هر که چهل و هفت مرتبه بخواند و در زمین نهد بگوید  
است کرده بخیر کردن کنایه از سبزه رو یا چمن بهشت خلکون پرده  
و سبزه پرده و چشم خانه چرخ و چرخ خانه کنایه از آسمان است و آفتاب و ماه  
سبز و لا نیز گویند نیم و چهار کتابت از لب بهشت بکیم خانه را است هر  
دو شب که بخواند کافری نه دست رفتن تو با رفتن کشت و رفتن تو در خانه  
بیم روی ملک و در اصطلاح کلمات رزق بر زمین و نادان است بکیم خانه را  
هر که بر کاش خنثی است چرخ نیم رو خانه که چون الود بسبب نیم بخواند کنایه از  
نخن بر سبزه و آفتاب است هر که نیم رو خانه کنایه از کوفت و در کوفت  
منور و خنثی خنثی هر که نیم رو خانه کنایه از کوفت و در کوفت  
رغم که کند آتش رسوائی و در خانه کعبه نیم رو خانه کنایه از کوفت و در کوفت  
منزلت بر لغات مرکب از باری و عربی و در خانه کعبه نیم رو خانه کنایه از کوفت و در کوفت  
هر که باری آمد و بشتد مانند خنثی باب دفع و با سبب بر دو مرتبه از باری  
عرب است تعال کرده اند باری و در خانه کعبه نیم رو خانه کنایه از کوفت و در کوفت

الک

مهر و فت و با اصطلاح سالکان کنایه از خلق و محبت است که هر که از آن بکشد مقدس  
و خانه بخرد و با اصطلاح سالکان کنایه از لب بهشت است هر که کتابت از لب بهشت  
هر که کتابت از لب بهشت است از لب بهشت رها شود و بر دو بهشت است  
نورین کتابت از کبریا الفیض و مواضع بود است هر که برستان جزایرت کوی که  
بکشد روی زمستان بهشت چون مرد جهان شود و زردان کرد و اگر صد بار  
خواند کند همین اثر خواهد شد و چنان که طریقه است که هر که برستان و هر که برستان  
هر که برستان که بهشت سال روان باشد و جنت مال ملک و سبب از اجزای بارک و ملک  
کسی خانه از لب طوب و اسبخت و اسبخت و آتش تو به سوز و آتش سال کنایه از  
شراب بکیم خانه را است هر که خانه کنایه از آن که اندر از محبت عزت روان  
کنید اندر از آن که صفت و آتش چرخ و آتش ملک و آتش زرم و آتش صفت  
و آتشی ملک و هر که کتابت از آفتاب بکیم خانه را فرماید هر که خانه را می آید  
سود و بهشت صفت از به مغرکان کنایه از غنای غیری هر که کنایه از آن که  
نص و آتشی طایر کنایه از آن که است بکیم خانه را فرماید هر که و آنکه در این  
طایر و آتشی که بر کانون آفتاب است را بود و آتشی ملک کنایه از آن که  
بکیم خانه را گوید هر که در ده از آن که بهشت خوان زلفین و زلفین که در ده ملک

هر دو سقا در می آب بر یک کتاب از شیر، انکورات و می انکوری را نیز خوانند  
 است. و آب بعد کتاب از دو جز است اول کتاب از پنج دسنان و پنج را  
 آن باشد و دوم کتاب دوم کتاب از میان و نه و یک بود و شش خاطر  
 کتاب از کت که به سوزش باشد و سخن عاقل از دسر زنده و غیره بود  
 و بعد کتاب از آفتی که در دهان در که در شش به کت در آن  
 و در دهان نو بر آید غافله فرموده، شعر عاقل چون شش و دهان زبان کین  
 بر من که به کت سیم است ساقی و دهان شش بود کتاب از کرمی که در  
 بود آتش و در کتاب از آفتاب و شش و شراب باشد غافله که کرم  
 از یک جود بر من اهز و زین آن بهین و در آن سر آید و شش و شش  
 کتاب از پنج و شش باشد آتش کیم کتاب از پنج و شش باشد آتش کیم  
 مرید شمس باشد غافله را در شمس عاقل که بر می راست از دهان  
 نو در دهان مبارزی و آخر دمی مایه استان فاکت کتاب از دینا به  
 انکورات اول کتاب از سپید و اولیات معلوم، با دینا و آخر و با هم  
 با هم و با هم که ده و با هم و با هم که ده از کت و شش و کرمی بود  
 غافله را در شمس چون آه عاقل آید و شش و شش و شش و شش و شش و شش

هر دو سقا در می آب بر یک کتاب از شیر، انکورات و می انکوری را نیز خوانند  
 است. و آب بعد کتاب از دو جز است اول کتاب از پنج دسنان و پنج را  
 آن باشد و دوم کتاب دوم کتاب از میان و نه و یک بود و شش خاطر  
 کتاب از کت که به سوزش باشد و سخن عاقل از دسر زنده و غیره بود  
 و بعد کتاب از آفتی که در دهان در که در شش به کت در آن  
 و در دهان نو بر آید غافله فرموده، شعر عاقل چون شش و دهان زبان کین  
 بر من که به کت سیم است ساقی و دهان شش بود کتاب از کرمی که در  
 بود آتش و در کتاب از آفتاب و شش و شراب باشد غافله که کرم  
 از یک جود بر من اهز و زین آن بهین و در آن سر آید و شش و شش  
 کتاب از پنج و شش باشد آتش کیم کتاب از پنج و شش باشد آتش کیم  
 مرید شمس باشد غافله را در شمس عاقل که بر می راست از دهان  
 نو در دهان مبارزی و آخر دمی مایه استان فاکت کتاب از دینا به  
 انکورات اول کتاب از سپید و اولیات معلوم، با دینا و آخر و با هم  
 با هم و با هم که ده و با هم و با هم که ده از کت و شش و کرمی بود  
 غافله را در شمس چون آه عاقل آید و شش و شش و شش و شش و شش و شش



























از دو جزات اول کتابت از صفی کاغذ است و دوم کتابت از قفس قرمبه است  
 و چون در سیم کتابت از زمین است و حیض و غیره که کتابت از رویشی می  
 که در باب چهارم کتابت از زمین است اول کتابت از آفتاب و دوم کتابت  
 از زرد است سیم کتابت از بزرگ در میان مستمران و غیره بود و در فصل  
 آفتاب و قفس کاغذ کتابت از دست و مردان است و در کمال برکت کتابت از  
 حضرت قائم الهی است که یکی از دو کتابت است از آفتاب یکی کتابت  
 از زمین است اول کتابت از آسمان اول کتابت از آفتاب و غیره است که یکی  
 چرخ است و کتابت از زمین است و یکی خاک از نبات است و یکی نبات دوم کتابت  
 از زمین است و در سیم کتابت از زمین است از آن جهت که در زمین در را  
 گویند و در سیم کتابت از زمین است اول کتابت از آفتاب و دوم کتابت از  
 زمین است سیم کتابت از جام جهان عالم و در میان خاک کتابت از زمین است و در  
 خاک از زمین کتابت از زمین است و در بعضی از زمین کتابت از زمین است  
 از زمین است و در قفس کاغذ کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است  
 و در سیم کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است  
 از نام در سیم کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است

از دو جز

از دو جز است اول کتابت از صفی کاغذ است و دوم کتابت از قفس قرمبه است  
 و چون در سیم کتابت از زمین است و حیض و غیره که کتابت از رویشی می  
 که در باب چهارم کتابت از زمین است اول کتابت از آفتاب و دوم کتابت  
 از زرد است سیم کتابت از بزرگ در میان مستمران و غیره بود و در فصل  
 آفتاب و قفس کاغذ کتابت از دست و مردان است و در کمال برکت کتابت از  
 حضرت قائم الهی است که یکی از دو کتابت است از آفتاب یکی کتابت  
 از زمین است اول کتابت از آسمان اول کتابت از آفتاب و غیره است که یکی  
 چرخ است و کتابت از زمین است و یکی خاک از نبات است و یکی نبات دوم کتابت  
 از زمین است و در سیم کتابت از زمین است از آن جهت که در زمین در را  
 گویند و در سیم کتابت از زمین است اول کتابت از آفتاب و دوم کتابت از  
 زمین است سیم کتابت از جام جهان عالم و در میان خاک کتابت از زمین است و در  
 خاک از زمین کتابت از زمین است و در بعضی از زمین کتابت از زمین است  
 از زمین است و در قفس کاغذ کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است  
 و در سیم کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است  
 از نام در سیم کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است و در سیم کتابت از زمین است







شعر کنی از اینها غیر مملوئی نمی کنی که که عاقبت از خوف بملو واری باشد حرکت  
 بگرگانی از لب جو سے چند شیخ سعد سے فرموده شعر جو حرفم را بدست  
 از قلم مرا از جود حرف بکران چه علم بملو بگرگانی از روزگار بگذار باشد **محمود**  
 جو انس خواب در کس میان و جو کا به صرا و جو کا از ورق در مرم صفائی  
 از کسان است غافله رات شعر بقطع نفس و مطلع جو کا که در اخص صافان  
 طامات از خراسان سراب شهم او رات شعر مراد سخن در نو کزیم **محمود**  
 که این جو انس ضیان و بی طامات مراد که این کنایت از کشید جان  
 و جو شدن و از خود بودن آمدن باشد و در بعضی از مملو کنایت از فقر  
 بودن بجا و عاقر شدن و نیم کردن مرقوم است حرفه صافان کنایت از  
 کردن لود جو کا که در کنایت از لود و سر مای بوجوه کنایت از تواریف  
 که پیش را پس مس از نه حرفین موه کنایت از نفس و جا و بیایه باشد **محمود**  
 که و مس دم کنایت از مای لود جو انس لکزه صافان کنایت از و پیر است **محمود**  
 کنایت از روح باشد غافله که شعر و نفس لکزه صافان بگویند و دیگر که در  
 شای من عید و مد سپه او دویم کنایت از سخن موزون لود **محمود** **محمود**  
 نفس پری وین کنایت از وین مراب و سپه لود و بعضی گفته اند کنایت

محمود

از مملو جان ساخته باشد در جام شراب در باطن شدن کنایت از نوم شدن  
 باشد و بی کردن کنایت از بی باقی صافان و نیز کنایت از موقوف و انش  
 او رات شعر و ارسه ز جهان زبوت از حد و شش در باقی  
 شکایت شعر و شش که به شکم چه ذکر می جنب و بخور طعام را **محمود**  
 روح در کنایت از وین و موقوفات روح و بقاء کنایت از کنایت از روح است  
 به و بقاء موریخ را که سب و نیز کنایت از قول و بقاء است و بعضی قول و بقاء  
 سخن معجز گویند در **محمود** کنایت از اعراف مملو حکم غافله رات **محمود**  
 غافله در خطا مملو کن و در خطا مملو کن و در خطا مملو کن و در خطا مملو کن  
 در عرق شدن کنایت از غفلت کنایت در مملو و از الغرب را که مملو کن  
 رات شعر و لود جو دست سماره غافله مملو در مملو مملو کنایت **محمود**  
 در مملو کنایت را که سب و او را دنیا را نیز گویند در و شش سلطان دل کنایت  
 از سرور کنایت است غافله که به شعر و مملو صافان تر جی در و در و شش سلطان  
 دل که غافله ی در و بی غافله تر جی صافان در باطن کنایت از آفات  
 در بعضی از مملو نام در باطن است از خواج عاقل رات **محمود** در بیاض  
 کله و کنی بال مملو عرق مملو صافی غلام **محمود** در باطن کنایت از بیاض





[illegible]





دویم گنایت از آفتاب است که می شست گوشت گنایت از دنیا است که گشت  
 گشت گنایت از دوسه سار و بامد که از انبار سے سرطان و طرطارد  
 واقع خوانند طافانے رات شمران پنج کان معین زان از پر گشت  
 منقار که گشت آن گشت بهان اوست که لا جورد و گره ویم سو گنایت از گشت  
 حربه که شجر که گشت رگ گشت گنایت از گشت که در گشت ثابت قدم بهشت مثل بر د  
 حیران که گشت آن نظم و گشت آن نظم گنایت از گشت اسے نام است  
 حکیم اورد سے که به شکر گشت نام از اکابر و گشت آن نظم که در اصرار  
 دو دیوان که در گشت گشت گنایت از برادران یوسف علی ایام  
 بعد بهیم مراد بین گنایت از دو چیز است اول گنایت از که اکبر ببار و دو  
 گنایت از سار بهشت مربع طافانے گنایت از خانه که گشت رجان و پرد  
 گنایت از دو چیز است اول گنایت از لب محبوب دویم گنایت از گشت ابوب  
 پنج نظامی رات شمران و شغل زمین که گشت رجان و پرد و دیوان  
 پروریم در گشت گنایت از گشت بهشت رات مراد به گنایت از نظم بهشت  
 مرغ آگهی گشت گنایت از راجه و قافیه بهشت را نیز گویند مرگ و آگهی  
 از طوطی و طافانے سار و در طافانے و طافانے گشت گنایت از طافانے

بدر

بدر مرغ نام و مرغ گنایت از دو چیز است اول گنایت از جمل و قری و اشال  
 باشد طافانے رات شمران پنج کان معین زان از پر گشت  
 عید دید ببار در شش دویم گنایت از مردم سحر خیز بود مرغ در زمین گشت  
 از دو چیز است مراد به گنایت از بهشت است مرغ طافانے جمل را گویند  
 اسفرخی رات شمران و گشت ران و بر بحر از نور و دی و دشتش که گشت بل و بر  
 مرغ طافانے گنایت از بهشت است اول گنایت از مرغ جمل است دویم گنایت  
 از مرغی بهشت سویم گنایت از گشت که نام بر باشد مرغ یوسف پروریم  
 گنایت از گشت مرغ در اصرار و مرغ در رانے گنایت از گشت  
 در لباس مو جان مرگ جسم گنایت از بهشت و آراستد جم نیز گویند  
 سلطان ساد و گشت بهیم بهشت مرگ جم بر بنا و دین مرگ که گشت  
 سه زمین گنایت از گشت گنایت از دو چیز است اول گنایت از گشت  
 دویم گنایت از دنیا است مرغ شغل و گشت از گشت و است مرغ  
 گنایت از لباس مرغ است بهشت گشت بهشت گنایت از گشت  
 یعنی ران و پردین را نیز گویند و آراستد گنایت از ران بهشت  
 وری و گنایت از بهشت مولوی بای شمر بامد شمر محمد است که گشت





















از سرگ و کلمات عقل در دست کردن کتابت ارگشت و در باند براس  
 ابرش سر و کوبه مغرور در اصل برده و شش کن است و اگر چون تو غافل  
 در دست عقل روم و عقل روی نام برده است از علم موسیقی عقل و سواد  
 کتابت از سنگ آهکی است که حلقه از آهک بر آن نصب کرده اند و پس آهکی که بر  
 سر سبب و عقل است از آن حلقه گذرانند و پس در کوه آن غالی  
 از انشالی است و سبب می آید که اگر در دهنه کوه است عقل و کوه و در  
 کتابت از دست که بر شش است و آهک مریم دمیده بود و عقل است که کتابت  
 از شش و سبب باشد عقل و کوه و در دست است و در دست چنان و در دست  
 از رن و در دست عقل و کوه و در دست طارم و در دست عقل و کوه و در دست  
 که در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 که در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 بر آورده ام او را در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 بود عاقبتی در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست

از سرگ

در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 طبقه زمین و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 از سرگ و کوبه مغرور در اصل برده و شش کن است و اگر چون تو غافل  
 در دست عقل روم و عقل روی نام برده است از علم موسیقی عقل و سواد  
 کتابت از سنگ آهکی است که حلقه از آهک بر آن نصب کرده اند و پس آهکی که بر  
 سر سبب و عقل است از آن حلقه گذرانند و پس در کوه آن غالی  
 از انشالی است و سبب می آید که اگر در دهنه کوه است عقل و کوه و در  
 کتابت از دست که بر شش است و آهک مریم دمیده بود و عقل است که کتابت  
 از شش و سبب باشد عقل و کوه و در دست است و در دست چنان و در دست  
 از رن و در دست عقل و کوه و در دست طارم و در دست عقل و کوه و در دست  
 که در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 که در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 بر آورده ام او را در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست  
 بود عاقبتی در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست عقل و کوه و در دست













کتابت از نویسندگان شیعه می فرماید شعر هم زن کند از بیشتر زن  
 ز محراب که در خانه اندازد زن محترم کردن کتابت از دو باره کرد و دست چپ  
 دست را بکف خیزد و سرش بسجوان و در دست و نشان آن ابرو الدین او را کوفت  
 شعر و دست از شرم کشید و بیان با رکش و آنکه جان و علم کرده از جان  
**طرحه پنجم** و خان کتابت از آسمان است بکیم دست کتابت از بارک دست است  
**طرحه ششم** و خان کتابت از آسمان است خافه شعر زن که کجی از سرش  
 حور چون کمان کند او را و یک در و کتابت از آفتاب است بکشن لیدی  
 کتابت از عالم جبروت و حکومت است کل کتابت از شراب باشد و آنرا  
 کتابت جانیز کو سید کس نقش کتابت از جوشش فوٹ هریم خاکست  
 کتابت از بارک فتم است طبع و لوح کتابت از کوه و درت کف آواره  
 کتابت از بنده آواز است کف سر بر کردن کتابت از آردان کردن و دوت  
 دادن و افزونی کف است دست سر بری کردن کتابت از دوش دادن و  
 طبع کاک کتابت از زراف و منافق است طبع و حال طوک کتابت از ناپدید کردن  
 حرم مار اید پشت **طرحه هفتم** و آتی مادی کلام کتابت از حضرت رحمان  
 رسالت ناپا است خافه فی شعر و آدی مادی مادی مادی مادی مادی

خبر و ششم است ششم چهارم کتاب **طرحه هفتم** کتابت از نبرد و نوح  
 شتری در پنج و چهار دست و آنرا با برسی پنج چاه کوبت **طرحه هشتم**  
 کتابت از زبان عالم شیت و نیز خوان رداری را خوانده خافه کوبت شعر و  
 سیر نفیست دین طوفان دانش دم سیم و سر و سر زانو و بنایش **طرحه نهم**  
 درم آتش نشان درم رکن در کتابت از آفتاب است درم آفتاب  
 کتابت از کرب که در دست خافه کف شعر و آنرا کوبت شش و ده جان و ده جان و ده  
 از دوش کوبت درم افشان و ده جان و ده جان و ده جان و ده جان و ده جان و ده جان  
 اول کتابت از آفتاب دوم کتابت از روز و شب و شش آبی کتابت از سر و سر است  
 اول کتابت از سر آن دوم کتابت از اسلام و ده سیم کتابت از آفتاب است  
 و ده سیم درین کفن و شش مباح و شش حبی و شش عالم است و شش و شش کتابت  
 آفتاب است شش کف کتابت از آفتاب و ده همیشه طبعی خصوص و از حین کوبت  
 طبعی عموم شش کف کتابت از آفتاب است شش سید و کوبت کتابت از سر است  
 و ده طبعی طبع نام کتابت از طبع نام و وقوع و آنرا شش کجی که ممکن باشد خواهد  
 حافظ فرمای طبع نام کوبت کف شش از زبان مضمون موس است **طرحه دهم**  
 غره و سر و سر و سر کتابت از دوشی ساره باشد و دوت و دین و صبح

































